

با سلام

حکایت غلام هندو که به خداوند زاده خود پنهان هوا آورده بود:

این داستان از بیت ۲۴۹ دفتر ششم آغاز می شود.

در این داستان مولانا وضعیت انسان همانیده با جهان مادی و گرفتار در ذهن و فرجام زندگی خواستن از جاذبه های به ظاهر زیبای جهان را که باطنی زشت و دردناک دارند، به تصویر می کشد. مولانا در این قصه به ما نشان می دهد که چگونه گذاشتن صورتها در مرکز و عاشق آنها شدن، ما را مورد تجاوز آنها قرار می دهد و به جای لذت بردن و استفاده کردن ما از زیباییها و مواهب زندگی، ما مورد سوء استفاده آنها قرار می گیریم.

داستان از اینجا آغاز می شود که خواجه ای بخشنده، غلامی هندو را از طفولیت در آغوش لطف و مهر خود پرورش می دهد و به او علم و ادب و فضیلت می آموزد و شمع هنر را در دل او می افروزد. خواجه در اینجا نماد زندگیست و غلام هندو نماد من ذهنی. زندگی من ذهنی را پرورش می دهد و من ذهنی چیزهایی در این جهان می آموزد تا بتواند جدایی را یاد بگیرد و بتواند در این جهان باقی بماند.

خواجه یی را بود هندو بنده یی
پروریده، کرده او را زنده یی

علم و آدایش تمام آموخته
در دلش شمع هنر افروخته

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف، آن اکرام ساز

بود هم این خواجه را خوش دختری
سیم اندامی، گشی، خوش گوهری

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹ تا ۲۵۲

خواجه یک دختر بسیار زیبا و سیم اندام داشت. که با رسیدن او به بلوغ، خواستگاران و طالبان زیادی پیدا کرد که همگی حاضر بودند با مهریه سنگین با او ازدواج کنند.

دختر در اینجا نماد گوهر حضور ما و همین طور نماد همه زیباییها و جاذبه های دنیای مادی است که خواستگاران و طالبان زیادی دارد.

همه انسانها طالب بدست آوردن نعمتهای دنیا و لذت بردن از آن هستند، اما لذت بردن از جهان هستی و درک زیباییهای آن مستلزم داشتن گوهر حضور است و برای انسان من ذهنی ممکن نیست. خواجه دخترش را به هر خواستگاری نمی دهد، از نظر خواجه مال و ثروت و حسن و جمال ظاهری و شجره خانوادگی و علم و هنر، هیچ کدام از اینها اعتبار ندارند، و همه اینها آفل هستند، خواجه می گوید مال و ثروت می تواند یک شبه از دست برود و حسن و جمال ظاهری می تواند با یک بیماری از بین برود و بزرگ زادگی هم، انسان را مغرور مال و جلال و شکوه ظاهری می کند.

انسان با به دست آوردن مال و ثروت و زیبایی ظاهری و علم و دانش و هنر و ایل و تبار نمی تواند به گوهر حضور دست پیدا کند و به خدا زنده شود، همین طور با بدست آوردن این چیزها نمی توان از زیباییها و نعمت های جهان هستی که همگی جلوه های زندگی و خداوند هستند، بهره برد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات

حسن صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخم خار

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بُود غِرّه به مال و بارگی

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶ تا ۲۵۸

خواجه مردی را لایق دخترش می داند که با تقوا باشد و دین حقیقی داشته باشد و صلاحیت اخلاقی و معنوی داشته باشد، بطوریکه در دو جهان رستگار باشد.

کار، تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم فلاح

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

خداوند انسانی را لایق گوهر حضور و درک زیباییها و جذابیت های دنیا می داند که فضا را باز کرده باشد و مرکزش را از همانیدگیها پاک کرده باشد.

کرد یک داماد صالح اختیار
که بد او فخر همه خیل و تبار
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

خواجه دامادی با این مشخصات اختیار می کند. بعد از فاش شدن ازدواج دختر، غلام کوچکی که در خانه بود بیمار و ضعیف و زار می شود.

بیماری غلام حاکی از بیمار شدن من ذهنی است که انسان بعد از ده دوازده سالگی دچار آن می شود و این بیماری ناشی از جدایی از زندگی و گم شدن در فکرها و دردها و همانیدگیها و زندگی خواستن از آنهاست.

خواجه و همسرش در صدد پی بردن به علت بیماری غلام بر می آیند و غلام در نزد خاتون خانه سر از راز خود برمی دارد و به عشق خود به دختر اعتراف می کند.

که مرا اومید از تو این نبود
که دهی دختر به بیگانه عنود

خواجه زاده ما و ما خسته جگر
حیف نبود کو رود جای دگر؟

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸ و ۲۷۹

خاتون وقتی این حرف را از غلام می شنود بسیار عصبانی می شود و می خواهد غلام را از بام خانه پایین بیندازد. خاتون انتظار ندارد این غلامی که مانند پسرشان بزرگ کرده بودند، پایش را از گلیمش درازتر کند و به دخترشان نظر داشته باشد، وظیفه غلام خدمت به خواجه و خاتون و دخترشان بود نه سروری و دامادی خانواده. وظیفه من ذهنی هم خدمت به خداوند و نگهداری از کودک حضور تا زمان تولدش است. خداوند انتظار ندارد که در این خلقت، من ذهنی عاشق حضور شود، خداوند من ذهنی را یک رحم قرار داده که از هوشیاری حضور نگهداری کند و بعد از مدت کوتاهی، هوشیاری حضور از او متولد شود و این رحم را ترک کند.

اما من ذهنی طمع در ماندن و سروری کردن دارد. من ذهنی خداوند را هم به جسم تبدیل می کند و در یک فضای مجازی عاشق خداوند می شود و می خواهد خدا را هم به دام خودش بیندازد و به همانیدگیهایش اضافه

کند. عشق غلام به دختر خواجه حقیقی نیست و یک هوی و هوس گذراست، عشق من ذهنی نیز به خداوند حقیقی نیست و خدا را برای بر آورده شدن خواسته ها و هوی و هوس هایش می خواهد. اما از نظر زندگی این قابل قبول نیست که انسان یک من ذهنی پر از درد داشته باشد و در ضمن به حضور و زنده شدن به زندگی هم طمع داشته باشد.

خاتون جلوی خشمش را می گیرد و در برابر این اهانت غلام صبر می کند تا موضوع را با خواجه در میان بگذارد و تصمیم خردمندانه ای بگیرند، چنانچه زندگی هم در برابر گستاخی های من های ذهنی چه به صورت فردی و چه جمعی صبر می کند، زندگی به ما فرصت می دهد که خودمان متوجه اشتباهاتمان در من ذهنی و زندگی خواستن از چیزهای آفل شویم ولی در صورت افراط در من ذهنی و ادامه دادن آن، ما را دچار درد و ریب المنون می کند تا ما را بیدار کند.

گفت: صبر اولی بود خود را گرفت
گفت با خواجه که بشنو این شگفت

این چنین گرائکی خائن بود
ما گمان برده که او هست مُعتمد
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲ و ۲۸۳

خواجه بعد از فهمیدن عشق غلامک به دخترش، نقشه ای برای او می کشد و به خاتون می گوید که برو و به غلام بگو که ما دختر را از داماد فعلی جدا می کنیم و به تو می دهیم، بگذار با این خیال خوش کمی حالش بهتر شود بعد ببین که من چطور این خیال را از سرش بیرون می کنم.

تو دلش خوش کن، بگو: می دان درست
که حقیقت دختر ما جفت توست

تا خیال و فکر خوش بر وی زند
فکر شیرین مرد را فربه کند

جانور فربه شود لیک از علف
آدمی فربه ز عزّست و شرف

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶ و ۲۸۹ و ۲۹۰

خواجه می گوید: برو و دل او را خوش کن و به او اطمینان بده که دختر ما همسر تو خواهد شد، چرا که فکر و خیال خوش انسان را فربه می کند، حیوان با خوردن علف چاق می شود و انسان از عز و شرف که از دیدن خلاق وجود می آید.

گفت آن خاتون: از این ننگِ مهین
خود دهانم کی بجنبند اندر این؟

گفت خواجه: نی، مَترس و دَمِ دَهِش
تا رود عَلت ازو زین لطفِ خَوش

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳ و ۲۹۴

خواجه می گوید: نترس، آن غلام را با سخنان دروغین دلگرم کن تا با این محبت دلنشین بیماری اش بهبود یابد. انسان نیز وقتی همانیدگیهایش زیاد می شود و مردم تایید و توجه می کنند موقتاً حالش بهتر می شود ولی این حال خوب پایدار نیست و همه چیز فرو خواهد ریخت.

وقتی خاتون وعده ازدواج دخترش را به غلام می دهد، آن عاشق خسته جگر از خوشحالی در پوست خود نمی گنجد و ظاهراً حالش خوب می شود و رنگ و رویش باز می شود، ولی گاهی هم شک می کرد و می گفت خاتون من، مبادا که این یک فریب باشد.

گه گهی می گفت: ای خاتون من
که مبادا باشد این دَستان و فَن

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

این نشان می دهد که انسان در اعماق وجودش می داند که خوشی‌های حاصل از زیاد شدن همانیدگیها واقعی نیستند و یک جای کار اشکال دارد. انسان در من ذهنی حتی در اوج موفقیت ها و کامیابی های حاصل از همانیدگی، در درونش احساس ترس و عدم امنیت می کند و می ترسد که همه چیز فرو بریزد.

خواجه جمعیت بکرد و دعوتی
که: همی سازم فَرَج را وصلتی

تا جماعتِ عِشوه می دادند و گال
کای فَرَجِ بادت مبارک اِتّصال

تا یقین‌تر شد فرج را آن سُخُن
عَلّت از وی رفت، کُلّ از بیخ و بُن
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹ تا ۳۰۱

مولانا صحنه شگفت‌انگیزی را خلق می‌کند تا به ما نشان دهد که همه غم‌ها و شادی‌های ما در من ذهنی مجازیس‌ت و یک عروسی ساختگیست.

خواجه عده‌ای را دعوت می‌کند که می‌خواهیم برای فرج عروسی بگیریم، مردم هم غلام را فریب می‌دادند که عروسی‌ت مبارک باد. عِشوه و گال دادن مردم همین تعریف و تمجیدهای مردم از ماست که برای یک همانیدگی از ما می‌کنند و ما با اینکه در درونمان احساس نا امنی و نقص می‌کنیم، ولی فریب جماعتی را می‌خوریم که دور ما جمع شده‌اند و باورمان می‌شود که خوشبختیم و کسی شده ایم. به این ترتیب فرج هم کاملاً ازدواجش با دختر را باور می‌کند و حالش خوب می‌شود.

بعد از آن اندر شبِ گردک به فن
آمردی را بست حنّا همچو زن

پر نگارش کرد ساعد چون عروس
پس نمودش ماکیان، دادش خروس
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۲ و ۳۰۳

خواجه در شب زفاف، مرد بی‌ریشی را مانند عروس حنا بست و لباس و روسری عروس بر سرش کرد، او مرغ را به غلام نشان داد ولی خروس تحویلش داد.

شمع را هنگام خلوت زود کشت
ماند هندو با چنان کِنِگِ درشت

هندوک فریاد می کرد و فغان از برون نشنید کس از دف زنان

ضرب و دفّ و کفّ و نعره مرد و زن کرد پنهان نعره آن نعره زن

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵ تا ۳۰۷

وقتی غلام و آن مرد عظیم الجثه خلوت کردند، خواجه سریع شمع را خاموش کرد و آن مرد بی شرم به غلام تجاوز می کرد ولی صدای دف و کف و هیاهوی مردم، مانع از این می شد که نعره های غلام به گوش کسی برسد.

این سه بیت وضعیت انسان را در این جهان در من ذهنی نشان می دهد. انسان در ده دوازده سالگی اتصالش از زندگی قطع می شود و شمع حضور او خاموش می شود و در من ذهنی به عنوان غلام هندو با این دنیای بی رحم تنها می ماند.

انسان در اثر همانندگی با چیزهای این جهانی مورد تجاوز دنیا قرار می گیرد و از درد نعره می زند ولی آنقدر هیاهوی ذهن و اخبار و تلویزیون و مردم زیاد است که هیچ کس نعره انسان را نمی شنود، هیچ کس از درد اصلی انسان که جدایی از زندگی و خاموش شدن هوشیاری حضور و مورد تجاوز قرار گرفتن او از دنیاست، خبر ندارد، و فریاد انسانها در کف و دف دنیا گم شده است.

با نگاهی به زندگی خودمان، متوجه می شویم که سالهاست در اثر همانندگیها مورد تجاوز دنیا قرار گرفته ایم و نعره زده ایم.

تا به روز آن هندوک را می فشارد چون بود در پیش سگ آنبان آرد؟

روز آوردند طاس و بوغ زفت رسم دامادان، فرج حمام رفت

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۸ و ۳۰۹

تجاوز دنیا به انسان ادامه دارد تا زمانیکه انسان در اثر درد بیدار شود و متوجه شود که مسبب همه این دردها، همانندگی با دنیا و چیزهای گذراست و پس از آن خودش را در معرض حمام حضور و باد کن فکان قرار دهد و تسلیم زندگی شود.

آمد از حمام در گردک فسوس
پیش او بنشست دختر چون عروس

مادرش آنجا نشسته پاسبان
که نباید کو کند روز امتحان

ساعتی در وی نظر کرد از عناد
آنگهان با هر دو دستش ده پِداد

گفت کس را خود مبادا اتصال
با تو چو ناخوش عروس بدفعال
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۱ تا ۳۱۳

غلام از حمام بیرون می آید و به آن حجله قلابی می رود و دختر خواجه مانند عروس کنارش می نشیند و مادر عروس هم کنارش می نشیند که مبادا غلام در روز، دختر را امتحان کند. غلام لحظه ای با ستیزه به دختر نگاه می کند و سپس به او می گوید خاک بر سرت و اظهار انزجار می کند و می گوید الهی کسی با تو عروس بد کردار، وصلت نکند، چهره تو در روز مانند بانوان تر و تازه است و شب چنین بلایی را سر من آوردی.

همچنان جمله نعیم این جهان
بس خوش است از دور پیش از امتحان

می نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک، باشد آن سراب
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶ و ۳۱۷

مولانا در اینجا نتیجه گیری می کند و می گوید : همچنین همه نعمتهای دنیا که ما را به سمت خودشان جذب می کنند و من ذهنی می گوید که در آن زندگی هست و اگر آن را به دست آوری خوشبخت می شوی، همان بلایی را سر ما می آورند که آن مرد عظیم الجثه بر سر آن غلام آورد. همه نعمتها و خوشی های این دنیا از دور بسیار دلنشین هستند، یعنی همه جاذبه های دنیا مانند همان عروس است که از دور، دل می برند و از نزدیک زهره را آب می کند.

گنده پیرست او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گلگونه اش
نوش نیش آلوده او را مَجَش

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید ز اولتِ انعام او

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۱۹

همه خوشی‌های دنیا از دور به نظر آب می آید، وقتی نزدیک می شوی آن را سراب می بینی. خوشی‌های دنیا در فقدان هوشیاری حضور، گنده پیری است چاپلوس، که خودش را عروس زیبا جلوه می دهد و سالهاست انسانها را مورد تجاوز قرار داده و چاپلوس، باید مواظب باشید که فریب گونه های سرخ او را نخورید، ظاهر آن غسل است و باطن آن زهر، دانه اش آشکار است ولی دام آن در پس آن پنهان شده است.

صورتش جَنّت، به معنی دوزخی
افعیی پُر زهر و نقشش گُلرخی

الحذر ای ناقصان زین گُلرخی
که به گاه صحبت آمد دوزخی

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵ و ۲۴۸

دنیا ظاهرا مانند بهشت باصفا و پر رونق است ولی باطن آن مانند جهنّم است. ای انسانهای ناپخته از این زیبارو که به هنگام معاشرت مانند دوزخ است پرهیز کنید.

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

وقتی صورت‌ها و ظواهر این دنیا را در مرکزت می‌گذاری و از آنها طلب زندگی می‌کنی، سرانجام به وضعیتی دچار می‌شوی که از شدت پشیمانی، از آن چیز متنفر می‌شوی و اظهار انزجار می‌کنی.

چون بیبوستی بدان ای زینهار
چند نالی در ندامت زار زار

نام، میری و وزیری و شهی
در نهانش مرگ و درد و جان دهی

بنده باش و بر زمین رو چون سمند
چون جنازه نه، که بر گردن برند
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲ تا ۳۲۴

مولانا می‌گوید وقتی به دنیا رسیدی مواظب باش، که اگر با دنیا همانیده شوی، در پشیمانی زار زار گریه خواهی کرد. نامش امیری و وزیری و شاهی است و ظاهراً مورد به به و چه چه مردم قرار می‌گیری ولی در نهان مرگ و درد و جان دهی است و همانیده شدن با این القاب بسیار کشنده است، بنابراین بنده باش و سبک روی زمین راه برو، یعنی بدون همانیدگی و با فروتنی. هرچه نسبت به همانیدگیها سنگین تر می‌شوی مانند جنازه روی دوش مردم قرار می‌گیری و به آنها متکی می‌شوی و استقلال خودت را به عنوان نیروی زندگی از دست می‌دهی.

بار خود بر کس منه، بر خویش نه
سروری را کم طلب، درویش به
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بار خودت را گردن مردم نینداز و به دنبال سروری نباش و از مردم چیزی نخواه، تا پای حضورت نفرس نگیرد.

گفت پیغمبر که جنت از آله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جنت الماوی و دیدار خدا
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳ و ۳۳۴

پیغمبر فرموده اگر بهشت را می خواهی از کسی چیزی نخواه، اگر از کسی چیزی نخواهی، من ضمانت می کنم که وارد بهشت شوی.

مولانا می گوید اینگونه نیست که تو چیزی نخواهی، اما بر اساس همانیدگیها و ستیزه نخواه. تو فضا را باز کن و از مرکز عدم بخواه، که در این صورت، در اینگونه خواستن، هیچ بدی نمی ماند، چرا که این خواستن از طریق نفس و حرص و طمع نیست و خود خداست که برای شما می خواهد و اینگونه خواستن از تمام نیکویی های عالم بهتر است.

آن که از دادش نیاید هیچ بد
داند و بی خواهشی خود می دهد

ور به امر حق بخوایی، آن رواست
آن چنان خواهش، طریق انبیاست
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷ و ۳۳۸

با تشکر و احترام
پروین از استان مرکزی

